

نخست وزیر او، وقتیکه او به اندازه کافی قدرت داشت که شاه را سرنگون سازد نبخشیده است. علاوه بر این منبع اضافه میکند، خمینی فکر میکرد که مصدق و افراد او در اجازه دادن به حزب توده برای نزدیک شدن به آنها بی احتیاط بوده اند که در نتیجه آن، عمل متقابل ایالات متحده را برانگیخت که شاه را حفظ نمود. با یک چنین سابقه ای خمینی هیچ دلیلی نمی بیند که برای قدرت دادن به جبهه ملی دوباره اطمینان بکند. این تشریح متقاعد کننده ترین تشریحی است که ما برای توصیف عدم اطمینان آشکار خمینی نسبت به جبهه ملی و سنجایی شنیده ایم (۱۰ - در اظهار نظر راجع به دیگر رهبران جبهه ملی، سنجایی اظهار کرد که وی برای کار کردن با بازرگان همیشه مشتاق بوده است ولی بصورتی شرایط همیشه هم پیمان میشوند که آنها را از هم جدا نگهدارند. حتی در روزهای قدیم دکتر سنجایی و بازرگان کمی از بقیه جبهه ملی جدا ماندند. سنجایی گفت وی از برنامه قطعی خمینی برای یک جمهوری اسلامی مطلع نیست ولی مطمئن است از قانون اساسی بدور نیست. خمینی به موقعش ممکن است یک رژیم سلطنتی مطابق قانون اساسی را قبول کند ولی بایستی موافقت او را جلب نمود. بطور مثال برای جبهه ملی سنجایی همیشه این موضع را گرفته که این فورم نیست که مهم میباشد بلکه اساس و شالوده واقعی مهم است. او شخصاً جمهوریهای عراق و پاکستان را دوست ندارد و یک رژیم سلطنتی با قانون اساسی مدل اروپای غربی را ترجیح میدهد. میتوان موضعی اتخاذ نمود که ولیعهد که صغیر است معصوم میباشد؟؟؟ درست همانطور که در مورد شاه فعلی زمانیکه جانشین پدرش شد گفته میشود. اکنون شاه از پدرش بدتر شده است (او بطور ضمنی قبول نمود که این یک استدلال قوی برای رژیم سلطنتی مطابق قانون اساسی نیست، حداقل نه تحت سلسله پهلوی)

۱۱ - سنجایی ادامه داد اگر بختیار بتواند تشنج خیابانها را پائین بیاورد، اعتصاب کنندگان را به سرکار بازگرداند و دانشکاهها را باز کند، مخالفین می توانند به اوزمانی را که وی تقاضای نماید بدهند. ولی سنجایی فکر نمی کرد او موفق گردد. او شروع بدی داشته است و کابینه ای از افرادی ماهیت و نه حتی تکنوکراتهای مشهور دارد. او حتی نمی تواند به عنوان یک دولت انتقالی دوام بیاورد. در پاسخ به یک سوال مستقیم سنجایی گفت وی نمی تواند با دولت بختیار پس از آنچه اتفاق افتاده کار کند. این موضوع شخصی نیست بلکه موضوعی اصولی و اخلاقی است.

۱۲ - سنجایی باامادگی باکنسول سیاسی موافق بود که رفتار ارتش بایستی مورد توجه قرار گیرد. کنسول سیاسی این پیام را به اوداد که مادر تلاش آرام کردن افسران هستیم ولی رهبران مخالف نیز باید از پیش سازماندهی کنند که روزی که شاه کشور را ترک می کند، شاهد تظاهرات بی نظم که ارتش را تحریک بنمایند نباشند. سنجایی موافقت داشت ولی پیشنهاد کرد کمی خواهد بود که اگر بعضی از افسران باشاه کشور را ترک نمایند و یا قبل از اینکه او برود توسط وی برکنار شوند. کنسول سیاسی پاسخ داد که بعضی از آنها قبلاً کشور را ترک کرده اند. همانطوریکه سنجایی میدانند وی امید داشت حضور مستمر برخی دیگر به عنوان بهانه ای برای تحریک ارتش قاپیده نشود (!!)، خصوصاً چونکه بعضی از افسران و سربازان ممکن است از عزیمت شاه ناآگاه و شدیداً عصبانی باشند سنجایی گفت آن نمی تواند اتفاق بیفتد.

۱۳ - سنجایی اضافه کرد البته ممکن است محاکمات کوچکی در مورد چند افسر در جریان تعویض ارتش شاه به یک ارتش ملی وجود داشته باشد. کنسول سیاسی گفت وی امیدوار است که چنان محاکمات مرتبط با اقداماتی که توسط این افسران در جریان اجرای وظایفشان انجام شده نباشد. سنجایی مطمئنانی خواست که تکرار محاکمات نورنبرگ را در ایران ببیند. سنجایی گفت وی نمی خواهد و موضوع را رها کرد (نظریه: ولی ما مشکوک هستیم که وی عقاید خویش را اظهار نکرد).

۱۴ - کنسول سیاسی کمی به سنجایی در مورد گرایش وی در جهت یک شورای سلطنت فشار آورد. منجمله تمایل خود سنجایی به خدمت در آن، سنجایی در مورد هر شورایی که توسط شاه منصوب گردد منفی بود. او گفت شاه قادر به انتصاب رهبران خوب در چنان شورایی نیست، شورای سلطنت در هیچ حالتی نمی تواند قدرت بیشتری از آنچه که مطابق قانون اساسی به شاه اجازه داده شده بکار گیرد بنابراین کسی که دولت را اداره می کند مهمتر است. سنجایی سپس برای یک دقیقه ایده ی یک کمیته ی ملی برای تعیین سیاست دولت را مورد بحث قرار داد (هر چند اصرار بر چنان کمیته ای در حقیقت تلاشی برای جایگزینی و اجرای وظایف یک دولت است) او کمیته ۲۰ تا ۳۰ نفره ی غیر رسمی را که به عنوان مشاوران مصدق در روزهای قدیمی خدمت می کرد یاد آورد. او به یاد آورد که آنها هر یک یاد و هفته یکبار تشکیل جلسه می دادند.

۱۵ - سرانجام سنجایی این نکته را متذکر شد که مخالفین چیزی بر علیه اقلیت های مذهبی

ندارند. او نظرات کنسول سیاسی را قبول داشت که بهائیهامکن است ترسی در دل داشته باشند ولی گفت این ترس فقط از جمعیت‌های سطح پائین است نه از رهبری مخالفین (نظریه این تفاوتی ایجاد نمی‌کند). یهودی‌ها به خاطر همکاری با اسرائیل چیزی را از دست خواهند داد ولی مردم به صورتی دیگر با آنها دشمنی ندارند. او به سیاست مدارا که به زمان شاه عباس برمی‌گردد اشاره کرد. همانطوریکه او کنسول سیاسی را با آرزوهای حسن نیت و امید به آینده‌ای بهتر به خارج راهنمایی میکرد گفت وی خوشبین است.

۱۶ - نظریه: در این اولین ملاقات با سفارت، سنجایی می‌خواست که چیزی را که وی حسن نیت خودش، عقاید روشنفکرانه و گرایش طرفدار غرب برای توجه ایالات متحده ولی بطور غیر مستقیم میدانم منتقل کند. در کنار تمایل وی برای کار در جهت عدم تحریک ارتش چیزی که وی گفت از اهمیت عملی برخوردار نبود. بدون اصرار آشکار وی امیدوار است که دولت ایالات متحده وی را و حزبش را به عنوان بی‌خطر برای منافعش در ایران و در حقیقت یک متحد سیاسی معرفی نماید. به هر صورت سنجایی از موضعی که رسماً قبلاً اتخاذ نموده بود بطور قابل توجهی فراتر رفت و در حقیقت ماشک داریم که وی در این زمان به آن اندازه برای گفتن به ما چیزی داشته باشد. او امیدوار بود که صحنه را برای آینده تنظیم نماید.

خواننده تصدیق خواهد کرد که در سرتاسر این گزارش با همه‌ی عبارات مشوش و ترجمه‌ی نارسای آن و با آنکه به قلم دوست نوشته نشده، کوچکترین نقطه‌ی ضعف و یا انحراف و یا نشانه‌ای از وابستگی وجود ندارد. با وجود این چند نکته‌ی آن قابل توضیح است. نخست آنکه این ملاقات در زمان حکومت دکتر بختیار و با تصریح گزارشگر به عنوان «اولین تماس من پس از یک دهه و نیم» با سفارت امریکا بوده است به عبارت دیگر تصدیق کرده اند که من در مدت پانزده سال یعنی پس از ۱۳۴۲ و تعطیل فعالیت‌های جبهه ملی دوم و در تمام جریان سالهای انقلاب اخیر ایران تا زمان تشکیل حکومت دکتر بختیار هیچگونه تماس مستقیم و یا غیر مستقیم با آنها نداشته‌ام. در گزارش آمده است که این ملاقات به درخواست من صورت گرفته و این کذب محض است. اگر من در مدت ۱۵ سال گذشته و در بحبوحه‌ی کشمکش‌های انقلاب هرگز نخواستیم با آنها تماس بگیریم چه دلیلی وجود داشته که در واپسین روزهای انقلاب

در حالیکه دستگاه سلطنت استبدادی و حکومت پوشالی بختیار در حال از هم پاشیدن و سقوط بوده بخوایم با آنها ملاقات بکنیم. تمام جریان مذاکرات حتی بگونه ای که مامور امریکایی نقل کرده نشان میدهد که آنها حرفها و پیشنهادهایی داشته اند که به من اظهار کنند. آنها از من می خواستند که با حکومت بختیار همرازی کنم، آنها از من می خواستند که در شورای سلطنت شرکت نمایم و جواب رد شنیدند. متن گزارش حاکی از خصومت گزارشگر و خونسردی وی اعتنایی من در پذیرفتن او بوده است.

چنانکه در جمله آخر بایانی تحقیر آمیز میگوید: «به هر صورت سنجایی از موضعی که قبلاً رسماً اتخاذ کرده بطور قابل توجهی فراتر نرفت و در حقیقت ماشک داریم که وی در این زمان چیزی برای گفتن به ما داشته باشد». این جمله بخودی خود پرمعنی و بی نیاز از توضیح است.

ولی در همین زمینه بر طبق همان اسناد سفارت امریکا که دانشجویان به اصطلاح پیرو خط امام منتشر کرده اند معلوم شده است که در این مدت باینکه من با وجود مسئولیت رهبری جبهه ملی از تماس با مقامات خارجی خودداری میکردم ام، آقای شاپور بختیار محرمانه چندین بار، با مامور سفارت و دولت امریکا ملاقات داشته بی آنکه کوچکترین خبری از آن ارتباطها به من داده باشد. از آنجمله:

۱ - در ۲۴ سپتامبر ۱۹۷۸ مطابق با ۴ مهر ۱۳۵۷ در زمان نخست وزیری شریف امامی در آیاتمانهای ایران سکنا (و به احتمال قوی در منزل دکتر برومند) با جان استمپل مامور سیاسی سفارت امریکا (اسناد لانه جاسوسی مجلد ۲۰ صفحه ۱۸۰)

۲ - در ۱۷ اکتبر ۷۸ مطابق با ۲۵ مهر ۵۷ مجدداً با همان جان استمپل مامور سیاسی سفارت امریکا و استفن سولازر نماینده کنگره امریکا و استفن شالوم (همان کتاب صفحه ۱۸۳)

۳ - در ۲۲ اکتبر ۷۸ مطابق ۳۰ مهر ۱۳۵۷ در خانه ی خود با جان استمپل و دبلیو گریگوری پرت مامور سیاسی (همان کتاب صفحه ۱۸۵)

مهمتر و افشاگر از این اسناد کتاب غرور و سقوط آقای آنتونی پارسونز سفیر کبیر انگلستان در ایران در سالهای انقلاب است. در این کتاب آمده است که شاپور بختیار در ۱۸ دسامبر ۱۹۷۸ (۲۷ آذر ۱۳۵۷) یعنی مدتها قبل از انتصابش به نخست وزیری در زمان حکومت از هاری در منزل یک دوست مشترک با سفیر ملاقات داشته است و با هم نهار خورده اند و از فحوای مذاکراتش معلوم بوده که خواهان نخست وزیری است

(صفحه ۱۱۵ متن اصلی کتاب) در ۲۱ دسامبر ژنرال ازهارای دچار سکت می شود در ۲۲ دسامبر سفیر انگلیس و سفیر امریکا با هم به ملاقات شاه می روند. شاه به آنها میگوید اگر حکومت دکتر صدیقی تشکیل نشود چاره همان بقای نخست وزیری نظامی است تا موقع عید نوروز. در ۳۰ دسامبر خانه های فرهنگی انگلیس و امریکا در اهواز و شیراز و مشهد مورد حمله ی مردم قرار می گیرد. در این جریان است که بقول جناب سفیر کبیر ناگهان (!!!) بختیار به عنوان نامزد جدید نخست وزیری ظاهر میشود (صفحه ۱۲۰) معلوم نیست در چنان اوضاع بحرانی چرا و چگونه ممکن است که شخصی به ناگهان برای نامزدی نخست وزیری ظاهر شود. سفیر میگوید این جریان باعث اخراج بختیار از جبهه ملی گردید. ولی او در مذاکره اش با من مصمم بود و گفت شاه موافقت کرده است که از کشور خارج شود و یک شورای سلطنتی منصوب گردد. سفیر انگلیس نتیجه گیری میکند که از این پس ارتباطش با شاه بیفایده بود و مستقیماً با بختیار ارتباط داشته است (صفحه ۱۲۲). آیا این ملاقات و مذاکرات سری بختیار با سفیر انگلیس و مامورین سفارت امریکا قبل از انتصابش به نخست وزیری بدون مشورت و حتی بی اطلاع رهبری جبهه ملی دلیل قاطع بر تکروری و سابقه ی ارتباط و خیانت او نیست؟ آیا این سوابق نمیتوان گفت که وی تنها یک جاده صاف کن و محلل برای برداشتن شاه و استقرار رژیم آخوندی بوده است.

صریح و قاطعتر از اینها و زایل کننده ی هر گونه تردیدی اقرار خود محمد رضا شاه است مبنی بر فشار خارج جبهه برای انتصاب بختیار به نخست وزیری که در متن انگلیسی کتاب پاسخ به تاریخ او صریحاً آمده ولی به علل نامعلومی از متن اولیه ی فارسی کتاب مذکور حذف شده است. اینک مادر این جاقسمت مربوط به انتصاب بختیار را از متن انگلیسی آن کتاب که به گفته ی خود شاه سابق متن نهائست کلمه به کلمه از صفحات ۱۷۰ و ۱۷۱ آن ترجمه و عیناً نقل می نمایم:

پس از بی نتیجه ماندن مذاکراتم با سنجایی، سپید مقدم از من پرسید آیا ممکن است شاپور بختیار را ببینم. او یکی دیگر از افراد جبهه ملی بود که در حکومت مصدق به عنوان معاون وزیر خدمت کرده بود. من پیش از آن از طریق نخست وزیر سابقم آقای آموزگار که بعد از برکنار شدنش نیز مشاور قابل اعتمادی بود با وی تماس داشتم. برخلاف سنجایی که به سخنرانیهای آتشین، در زمانیکه نیاز به آرامش و تعقل بود، ادامه می داد، بختیار با احتیاط و اعتدال رفتار می کرد.

من با پذیرفتن او موافقت کردم. ژنرال مقدم شبی اورابه قصر نیاوران آورد. باهم مذاکرات مفصلی داشتیم که در آن بختیار به تفصیل وفاداری خود را به قانون اساسی و سلطنت اظهار کرد. او خواستار بود که بر طبق قانون اساسی عمل شود و قبل از آن که من برای تعطیلات به خارجه بروم شورای سلطنتی انتخاب گردد و وی رای اعتماد از مجلسین بگیرد.

من تاحدی با اکراه و در زیر فشار خارجی با انتصاب بختیار به نخست وزیری موافقت کردم. من همیشه اورا یک انگلوفیل و یک عامل شرکت نفت انگلیسی می شناختم. پایگاه سیاسی او عمقی نداشت. او به من اقرار کرده بود که تمام اعضای جبهه ملی از ۲۷ نفر تجاوز نمی کنند.

سرانجام پس از ملاقاتم با لرد جرج براون وزیر خارجه سابق انگلیس در حکومت کارگری بود که تصمیم بر انتصاب بختیار به نخست وزیری گرفتم. من و براون دوست قدیم بودیم. او دست مرا گرفت و خروج را از کشور توصیه کرد و گفت فقط برای مدت دو ماه استراحت بروید و بعد به شدت بختیار را تقویت نمود.

در اینجا اضافه می کنم که آقای بختیار در کتاب «یکرنگیش» بر من خرده گرفته که دست شاه را بوسیده ام. من اگر چه کمه اورا هم بوسیده بودم باز صدبار شرف داشت بر اینکه مقامات دولت استعمارگری مثل انگلستان با آن همه سوابق سوء نسبت به ایران مرانامزد نخست وزیری کرده باشند.

در اینجا برای تکمیل این اسناد متن گزارش آقای سالیوان سفیر کبیر امریکارادر ایران که حاکی از دومین و آخرین تماس نماینده ی آن سفارت با اینجانب چند روز بعد از ملاقات اولیه بود در شماره ۷۰۸ روزنامه ایران تایمز مورخ ۲۴ خردادماه ۱۳۶۴ درج شده است عیناوی توضیحی درباره ی آن نقل مینمایم. عبارات خود با همه ی یکجانبه بودن گزارش و نقص انشا و ترجمه رساوی نیاز از توضیح است.

سولیوان :

«سنجایی با نظر شورای انقلاب اسلامی مخالفت میکند ولی برای تغییر دولت در تلاش است»

سند شماره ی ۳۴ - خیلی محرمانه

تاریخ : ۲۳ ژانویه ۷۹ مطابق با ۳ بهمن ۱۳۵۷

از سفارت امریکا در تهران - به وزارت امور خارجه واشنگتن دی سی - فوری
موضوع : نقطه نظرهای سنجایی درباره ی خمینی و دولت .

۱ - تمامی متن خیلی محرمانه

۲ - خلاصه : سنجایی با نظر شورای انقلاب اسلامی مخالفت میکند . اما برای
تغییر دولت در تلاش است . نهایتاً بازگشت ولیعهد را پیش بینی میکند .

۳ - در دومین ملاقاتش با سفارت در ۲۳ ژانویه سنجایی گفت با توجه به بازگشت
آیت الله خمینی به ایران در جمعه آینده او در مورد وضعیت مملکت نگران میباشد . او به
خمینی توصیه کرده است که هنوز به ایران بازنگردد و بگذارد ابتدا وضع
بتر شود . او فکر کرد که دیگران نیز به همین نحوه او توصیه کرده اند . نظریه : (آنها چنین
نکرده اند) در هر حال خمینی يك خصلت مستبدانه در نهادش دارد و تصمیم گرفته است
که بیاید . سنجایی توسط بهشتی کمتر از يك هفته قبل پیامی برای خمینی فرستاد که
اصرار برای بوجود آوردن يك شورای انقلاب اسلامی اشتباه خواهد بود . تمام تغییرات
باید در چهارچوب قانون اساسی که کافی بر این امر است انجام شود . تغییر اصلی ضروری
در این زمان يك دولت جدید مورد توافق خمینی است .

۴ - سنجایی نزد کنسول سیاسی تایید کرد که وی محرم اسرار افکار خمینی نیست
و خصوصاً اینکه چه کسانی و چه تعدادی در شورای انقلاب اسلامی
خواهد بود . فروردین پاریس است و در منزل خمینی در مورد نقطه نظرهای سنجایی
تاکیدی و رز دو هر روز تلفونی گزارش میدهد . او گزارش داد که ظاهراً بهشتی به خمینی
اطلاع داده که سنجایی میل ندارد عضو شورای انقلاب اسلامی باشد . چیزی که
سنجایی هرگز نگفته است . او فقط با تشکیل چنین شورای از هر جهت مخالف
بود (نظریه : يك تشخیص عالی)

۵ - کنسول سیاسی موضع دولت ایالات متحده را مطرح کرد. اگر خمینی بعد از مراجعتش روی نظریاتش برای يك قانون اساسی دیگر تاکید نماید، مانیزنگران بدتر شدن احتمالی اوضاع هستیم. ما از دولت منطبق بر قانون اساسی بختیار حمایت میکنیم و اشاره میکنیم که ارتش نیز از آن حمایت میکند. خیلی بهتر خواهد بود اگر خمینی از مبارزه اش با سیستم فعلی دست بردارد و فقط موافق با انتخابات باشد که او احتمالاً از آن طریق میتواند اکثریت عظیمی برای آنچه میخواهد انجام دهد بدست آورد. علی رغم اختلافات اخیر بین دو مرد ما امیدواریم سنجایی از بختیار که بهر حال يك دولت انتقالی منتهی به انتخابات در چهار جوب قانون اساسی ست و سنجایی طرفدار آن است حمایت و پشتیبانی کند.

۶ - سنجایی به نیازه تغییر دولت بازگشت (و گفت) بختیار نظریات منسجمی ندارد. خیلی متکبر است و بزودی خواهیم دید که او هیچ طرفداری در بین مردم ندارد. برای مثال بطوریکه گزارش شده او با کمک ساواک در حال ترتیب دادن يك تظاهرات موافق دولت برای فردا ۲۴ ژانویه در مقابل مجلس میباشد. این احمقانه است زیرا او نمیتواند امیدوار باشد که تعداد خیلی زیادی را جمع کند و ممکن است برخورد هایی را بوجود بیاورد. باید به او توصیه کرد که این برنامه ها را لغو کند زیرا ممکن است نتیجه معکوس داشته باشد (نظریه: در حقیقت بختیار يك چنین میتینگی را امروز بعد از ظهر ۲۳ ژانویه در استادיום امجدیه که از سفارت دور نیست شروع نموده است)

۷ - در جواب سئوالی سنجایی گفت او احتیاجی نمی بیند که دولت جدید باشد. او بطور ضمنی موافق بود که بازرگان به احتمال زیاد برای ریاست دولت یا عضویت در آن انتخاب خواهد شد. او گفت که درباره ی نظریاتش اخیراً با بازرگان بطور خصوصی صحبت نکرده و فقط با بهشتی صحبت کرده است (نظریه: این نشان میدهد که سنجایی حتی از همکاران سابق جبهه ملیش مانند بازرگان جدا شده است و همچنین از طرف گروه خمینی) سنجایی در مورد سائیلی که دولت ممکن است توسط آنها تغییر کند متحیر بود. او فکر میکرد اینکار ممکن است از طریق پارلمان یا شورای سلطنت صورت پذیرد (که یکی از اعضای آن به تازگی در پاریس استعفا داد) او فکر میکرد که ارتش نسبت به هر تغییری که از طریق مراحل قانون اساسی ابراز شود وفادار خواهد ماند (نظریه: ممکن است او راست بگوید)

۸ - سنجایی ادامه داد که اگر چه وی ترجیح میداده است که (امام) خمینی مدت

بیشتری خارج از کشور باشد، اما بازگشت (امام) خمینی خاصیت دارد و آن این است که او را مجبور خواهد کرد که در تماس با سایر آیت الله‌های برجسته مانند شریعتمداری باشد. او نمیدانست که طرز فکر طالقانی چیست اما گمان قطعی داشت که شریعتمداری و سایر آیت الله‌های قم باروش (امام) خمینی موافق نیستند. گرچه آنها می‌ترسند از اینکه مخالفت خود را بیان کنند. او امیدوار بود که (امام) خمینی به طریقی قانع شود که از مقصودش برای جمهوری که منجر به خونریزی خواهد شد اعتدالی ایجاد نماید. قانون اساسی فعلی در حقیقت برای ایران خیلی مناسب است. مردم ایران دیگر استفاده از خود شاه، برادران و خواهران و خواهرزاده‌ها و برادرزاده‌هایش، دایی و عموهایش ندارند. در هر حال ولیعهد هنوز يك فرد خردسال است و سنجایی بازگشت او را به عنوان يك شاه مطابق قانون اساسی می‌پندارد. او فکر می‌کرد (امام) خمینی در حمله به نهاد پادشاهی خیلی زیاده روی کرده است (نظریه: این درست تکرار نکته ای بود که در صحبت قبلی ما چند هفته پیش عنوان شد).

۹ - در صحبت کوتاهی درباره ی اطرافیان خمینی، سنجایی قطب زاده را به عنوان دروغگوی بزرگ خواند. او از نفوذی که قطب زاده و یزدی روی (امام) خمینی دارند نگران بود (نظریه: درباره ی بنی صدر عضو سوم گروه سه نفره سنجایی قبلا به ما گفت که او بنی صدر را دوست جبهه ملی میدانند). سنجایی ملاقات چند ماه پیش خودش با (امام) خمینی را یاد آورد موقی که او و (امام) خمینی موافقتنامه ای بوجود آوردند که (امام) خمینی شخصاً تایید کرد (حتی يك کلمه اضافه کرد) و اسمی از جمهوری اسلامی نبرد. (امام) خمینی می‌خواست که این را اضافه کند اما سنجایی موافق کرد (!؟). اما روز بعد قطب زاده بیانیه ای به نام خمینی مبنی بر اینکه (امام) خمینی طرفدار جمهوری اسلامی بود صادر کرد که بهتانی به بیانیه مشترك بود.

۱۰ - در جواب يك پیشدستی از طرف کنسول سیاسی سنجایی اظهار داشت که او مطمئن است ضد امریکایی بودن کم می‌شود و پس از اینکه يك دولت واقع بین قدرت را بدست بگیرد و صحنه را بررسی کند کمتر خواهد شد. او گفت نمیداند که تظاهر کنندگان چپ روزهای اخیر حقیقتاً چه کسانی هستند. مطمئن بعضی کمونیست‌ها هستند از مارکهای مختلف

نظریه: سنجایی درمیدان رها شده خود در انتها احساس میکند و در جستجوی دوستانی مانند دولت آمریکا است. نام او هنوز وزنه ای است در میان مخالفین، و او فهم و ذکاوت و تجربه اینکه نقش مهمی در آینده ایفا کند دارا می باشد. او گفت که وی مشغول فعالیت برای وسعت بخشیدن به پایگاه حزبی خصوصاً در میان جوانان می باشد. او به این احتیاج دارد-

سولیوان

سفر نامه یارنجنامه هجرت

امروز ششم مرداد ۱۳۶۲ درست يك سال تمام است که من و همسر من از چهارده ماه اختفای همیشه آمیخته با وحشت و نگرانی، تن به بارگران فرار و هجرت از وطن داده ایم. من باین کار موافق نبودم و همواره در برابر پیغام و اصرار دوستان و خویشاوندان مقاومت میکردم. بسی خوشنودتر از این بودم که به دست جلادان خمینی نابود شوم و این عاقبت به خیری را در سن قریب به هشتادسالگی برای خود ذخیره نمایم تا گرفتار آوارگی پایان ناپیدا و پناهندگی به دولت های خارجی بشوم. امید به اقداماتی که در خارج از ایران علیه دستگاه سفاک و خون آشام آخوندی میشدند داشتم. نه آنها را که به نام سلطنت و یارانش سروصدا میکردند موفق میدانستم و نه برای دارودسته فراری بنی صدر و رجوی آینده ای قائل بودم و نه روشنفکران چپ زده ی انقلابی نما را بر صراط مستقیمی میدیدم و نه هرگز حاضر بودم که خود-برفرض امکان -بایک سیاست خارجی برای برانداختن این دستگاه ستمگر و ریاکار و اردبند و بست بشوم. پس برای نجات چندروزه این زندگی از ثمر افتاده چرا باید خود را در بدروسر بار زندگانی فرزندانم بکنم که توانسته اند در خارج از کشور با کوشش و تلاش خویش ترتیب معاشی برای خود فراهم بیاورند. بعلاوه اگر کاری کردنی باشد باید در همین ایران بشود. سرانجام اصرار دوستان و لابه ی خویشاوندان بر مقاومت من چربید و حاضر شدم که خود را تسلیم مقدرات هجرت بکنم. روز چهارشنبه ششم مرداد ۱۳۶۱ مطابق با ۲۸ ژوئیه با اتوبوس کوچکی که دوستان ما فراهم کرده و خود نیز رانندگی آن را بر عهده

گرفته بودند؛ ساعت چهار صبح از تهران حرکت کردیم و با چشمان اشکبار عزیزان خود را پشت سر گذاشتیم. هرگز آن دقایقی را که از مریم دختر عزیزم جدا میشدم فراموش نمیکنم. دیدار او همیشه مایه انبساط و روشنی دل و چشم من بود. جمع سر نشینان اتوبوس بیست نفر که چهارده نفر آنها مهاجر فراری و شش نفر دیگر همراهان و بدرقه کنندگان آنها بودند. به غیر از دو نفر که واسطه و راهنمای مهاجرین بودند، دیگران ما را نمیشناختند. من و همسرم تنها دو کیف دستی کوچک همراه داشتیم که محتویات آنها تمام ثروت و دارایی ما را تشکیل میداد. راهنمای ما که همسر و دختر خویش را نیز به همراه آورده بود از من خواهش کرد که تابه داخل ترکیه و محل مطمئن نرسیم اسم خود را فاش ننمایم. وی و دیگران به تقلید از او مرا عمو جان یا حاج آقا خطاب میکردند. صبحانه و نهار برای مسافرین را آخرین میزبانان ماتیبه کرده بودند. از تهران و کرج و قزوین و زنجان بی مواجهه با تفتیش و پرسشی گذشتیم. در چند فرسخی بین زنجان و میانه یکی دو ساعت توقف کردیم و در کنار بیشه و نهر آبی نهار خوردیم. سر شب به تبریز رسیدیم و بیدرنک از آن خارج شدیم. سردوراهی خوی و سلماس بعضی از پاسداران جلوی اتوبوس ما را گرفتند و به بررسی اثاثیه پرداختند چیزی که باعث سؤظن بشود نیافتند و ما را راهی کردند. یک دو ساعت از شب گذشته به اشاره سر کاروان اتوبوس از جاده اصلی منحرف و وارد جاده کوهستانی خاکی گردید. پس از طی مسافتی در پناه دره ای متوقف شدیم تا مینی بوسی همراه یک نفر دیگر از راهنمایان ما فرار سید و فوراً همه مهاجران به آن منتقل شدیم و دیگران با همان اتوبوس اولی مراجعت کردند. جاده کوهستانی خاکی و بسیار ناهموار بود. پس از مدتی بالا رفتن و پائین آمدن در تاریکی شب در کنار جاده با جمعی از کردان مسلح که بنا بر قرار قبلی با سر کاروان منتظر ما بودند برخورد کردیم که بی سؤال و جواب و تعارف خود را با شتاب بدرون مینی بوس انداختند و با آهنگ بلند شروع به قیل و قال بایکدیگر کردند. پس از طی مسافت دیگری ماشین را در محلی متوقف ساختند و ما را پیاده کردند. از سر بالایی کوتاهی گذشتیم و به سر اشیبی دره ای رسیدیم که در پناه آن اسبهایی برای مسافران آماده کرده بودند. اسبها کمتر از عده مسافرین و غالب آنها نیز بی زین بودند. نگرانی من بیشتر از جهت همسرم بود که عادت به سواری نداشت. از سر کاروان خواستم که به وی مادیان زین داری بدهند. برای من نیز اسبی آوردند و اصرار به سواری شدن کردند. در آن تاریکی که کسی کسیرا نمیدید و غمیشناخت به راهنمای کاروان گفتم تا همسرم

سوار نشود و جلونیفتد من نیز سوار نخواهم شد به من گفت او سوار شده است . من نیز سوار شدم . در این بین از پشت سر خود صدای شیهه اسبان و در آویختن آنها بایکدیگر شنیدم . همسرم را با آواز بلند صدا کردم جوانی نشنیدم ولی متوجه شدم که جمعیتی در همانجا که اسبان بایکدیگر نزاع میکردند جمع ولی حرکت شده اند . از اسب پائین آمدم و به محل اجتماع پیاده ها رفتم دیدم که چند نفری دور یک نفر که به زمین افتاده گرد آمده و مشغول به حال آوردن او هستند . نزدیکتر رفتم دیدم همسرم در حال نیمه بیهوشی است . با اضطراب او را صدا زدم بخود آمد و گفت چیزی نیست . معلوم شد که به هنگام نزاع اسبها زمین خورده است . کم کم هشیاری خود را بازیافت و با حال ناتوان حاضر به سواری شد . در آن تاریکی مطلق کوچکترین اثری از راه نبود جلوه راسبی جلوداری از کردهای محلی میکشید و من مراقب بودم که از خاتم جدانشوم . از ساعت ده شب تا چهار صبح از کوهها بالا میرفتیم و از دره های پائین می آمدیم . در کنار خود شمع درختان بلند و صخره های عظیم میدیدیم که شاید نه درخت بودند نه صخره . در همان تاریکی شب به دامنه ی دره ای رسیدیم گفتند باید همانجا پیاده شویم تا هوار روشن شود . بی آنکه پذیرایی کنندگان گلیمی و یاپلاسی برای زیرانداز آورده باشند بر روی زمین سرد و مرطوب افتادیم و دراز شدیم . از حال همسرم جو یاشدم . و برای رفع نگرانی از من کوچکترین اظهار درد و خستگی نکرد . هوا که روشن شد سوار شده براه افتادیم . در تمام مسیر ما کوچکترین اثری از راه ، حتی راه گوسفند رو نیز نبود . ولی چون هوار روشن شده بود و پیرامون خود را میدیدیم از بالا رفتن و پائین آمدن از کوهها ناراحتی نداشتیم . به غیر از چند نفر ما که سوار شده بودند ، بقیه همراهان آن راه سخت و طولانی را پیاده طی میکردند . آنها بیشتر جوانان دبیرستانی و دانشگاهی بودند که از ادامه تحصیل محروم مانده و از ترس گرفتار شدن به دست جلادان جمهوری اسلامی بی داشتن هدف معلوم و وسیله معاشی جلای وطن اختیار میکردند . آفتاب که بالا آمد و هوای اندکی گرم شد از مشاهده کوهها و دره های سرسبز و پر آب آزارات نشاط تازه ای در مسافران پدید آمد . نزدیک ظهر در گودال چمنی پرسبزه و علف مارا پیاده کردند و گفتند که باید تا آخر روز همین جا بمانیم . ولی برای استراحت و یا خواب مسافران نه زیراندازی وجود داشت و نه رواندازی . کردها همراه و جلودار نیز یکی یکی فرار شدند و با صدای بلند بایکدیگر به گفتگو پرداختند . آنها کردهای ایرانی از تیره ها و عشایر شمالی بودند . با کمال تعجب و تأسف در یافتن با آنکه من خود کرده‌م و لهجه های کردی کرمانشاهی

و سنجی را بروانی صحبت میکنم چیزی از حرفهای آنها نمی فهمم. آنها نیز کردی کرمانشاهی مرا نمیفهمیدند و ناچار با فارسی مکالمه میکردیم. نزدیک ظهر بایک کتری دودزده برای ماچای ترتیب دادند که بسیار چسبید. در حدود ساعت چهار بعد از ظهر از منزل کدخد او یا مالک دهی که میزبان ما بود برای همه نهار خوب و چرب و نرمی آوردند نزدیک غروب همان مهماندار سوارهای کرد را صدا زد و در جلوی روی ما بین آنها پولهایی تقسیم نمود. و این از پولی بود که راهنما و سرکاروان مهاجرین در تهران از ما گرفته بود. آنها به من و همسرم خیلی احترام میگذاشتند و همراه ما بودن را به قول خود برای خویش افتخاری میدانستند و گفتند از جهت خود پولی از ما نمیگیرند ولی برای جوهری که در دو طرف مرز به دیگر عوامل و وسایط باید پردازند از ما دو نفر دو بیست هزار تومان گرفتند. دیگر معلوم نشد که از افراد دیگر چه مبلغی گرفته و یا به افراد و عوامل دو طرف مرز چه مبلغی پرداخته اند.

سوارهای کرد ایرانی که پولهای خود را گرفتند و رفتند و اسبهای خود را نیز بردند. برای ما دو یاسه اسب بیشتر باقی نماند. کیفها و جامه دانه را بر آنها بار کردند و بر یکی از آنها من سوار شدم و برد دیگری همسرم. نزدیک غروب مجدداً پیاده و سوار بر راه افتادیم و یک یا دو ساعت از شب گذشته به دهی رسیدیم و ما را در تاریکی و سکوت مطلق به خانه و اطاق بالنسبه نظیفی هدایت کردند. میزبان ما بسیار آدم فهمیده و انسانی بود. برادر و برادرزاده او در این راه طولانی جلو دار اسب من و خاتم بودند و از هیچ کوششی برای آسایش مادر یغ نداشتند. خاتم صاحبخانه بالباس کردی خویش شخصیت جالب مهربان و مؤدبی داشت. همسرم از وی خواهش کرد که او را به محل هدایت نماید که بتواند فریضه نماز شب را بجا آورد. با مهربانی او را به اطاق دیگری برد و پس از لحظه ای برگشت و از خاتم پیغام آورد که بدیدن او بروم چون به آن محل رفتم پشت او را دیدم که بر اثر سقوط شب پیش یکسره سیاه شده است. آنچه توانستند برای مداوا و تسکین درد او کردند و پس از آن شام مفصلی برای همه مسافران آوردند. در همان اطاق که مهاجرین بودند جمع دیگری از کردهای ترکیه برای تحویل گرفتن و بردن ما آمده بودند. آنها بایکدیگر و با سرکاروان و با مهماندار ما به نحوی صحبت میکردند و روی خوش و مؤدبی به ما نشان نمیدادند. به هر حال رختخوابهای بالنسبه تمیزی آوردند و قرار شد یکی دو ساعتی بخوابیم و بعد از نصف شب با همان کردان ترکیه و با اسبهای آنها عازم دهی در مرز ترکیه بشویم.

قریب يك ساعت از نیمه شب گذشته مارا بیدار کردند. لباس پوشیدیم و آماده حرکت شدیم. میزبان مهربان ما که از بردن نام او خودداری میکنم کت گشاد و گرم سربازی آمریکایی خود را به من امانت داد که در برابر سرمای سخت کوهستانی آزارات بر روی لباس خود بپوشم. هوا بارانی و بسیار سرد بود. در حیاط كوچك و ظلمانی آن خانه جنجال عجیبی از اسب و آدم بود. ظاهر اسبها فقط چند رأس معدود بودند که جامه دانه و کیفه‌ارایی نظم و استحکام بر آنها بار کردند و به ماتکلیف نمودند که بر روی بارهای بی رکاب سوار شویم. من از جهت همسرم بسیار نگران بودم و چون کردهای تازه وارد به ماتوجهی نداشتند به سرکاروان تاکید کردم که يك اسب رام بازین و برک مرتب برای وی فراهم نماید. وی به من اطمینان داد. بر روی بارها منظم جامه دانه سوار یکی از اسبها شدم و در تاریکی مطلق شب، سوار و پیاده بی آنکه همدیگر را ببینم براه افتادیم. من همواره همسرم را صدا میزدم که از همراه بودن او مطمئن باشم. کردهای جلودار مرتباً تاکید میکردند که آهسته و بی سرو صدا حرکت کنیم. میگفتند که تا اول مرز ترکیه بیش از نیم ساعت راه نیست و در این فاصله ممکن است با پاسداران ایران یا ژاندارمهای ترکیه برخورد نمائیم. باری که مرا بر آن سوار کرده بودند کج و شل بود و هر آن از تعادل خارج میگردید. هر بار که جلودار را بانگ میزدم می آمد و از چپ یا راست شانه ای به زیر بار میزد، بی آنکه تنک آنرا محکم نماید و تاکید در حفظ سکوت میکرد. کاروان ما بزودی از هم پاشید. من دیگر نه سیاهی سوار و پیاده ای را میدیدم و نه صدایی میشنیدم. قریب نیم ساعت یا بیشتر از حدودده خارج نشده بودیم که ناگهان از نزدیک صدای زنگبار تیراندازی شنیده شد. همینقدر متوجه شدم که جلودار من به کنار اسب آمد و باد و ضربت محکم شلاق زیر شکم اسب نسیب تاختن زد و بایک فشار دست خود مرا از پشت آن به پائین انداخت و بی آنکه اعتنایی بکنند و یابه عقب برگردد به سرعت اسب را جلوراند و از دیدگاه من محو شد. درد شدیدی در پشت خود احساس کردم. مدتی سراسیمه و متحیر ماندم باران میبارید و هوا سرد و زمین نمناک بود. اثری از دیگر مسافران ظاهر نشد. پیش خود فکر کردم که بیش از نیم ساعت از آبادی دور نشده ایم بهتر اینست که بسوی آن برگردم ولی جهت حرکت را درست نتوانستم تشخیص بدهم. بزحمت از زمین بلند شدم و چون قصد راه افتادن کردم با ناامیدی متوجه شدم که پای چپم به پای راستم می‌بجید و توان جدا کردن آنها از هم ندارم. در این احوال ناتوانی و درماندگی است که انسان متوجه خدا میشود. چون

به خود رسیدگی کردم احساس نمودم که ترس و وحشتی ندارم . ترس از مرگ است و من بهیچوجه از مرگ نمیترسیدم . نگرانی و ناراحتی فقط از جهت همسر بود که تصادف روزگار مرا قسمت وی کرده که در طول زندگانی زناشویی خوشی و آسایشی از روزگار من ندیده است . سالها در خانه پرستار بچه ها و نگهدار آبروی خانواده بوده در حالیکه بیشتر اوقات من متواری و پنهان و یاد رزندان شاه بوده ام . در چهارده ماه اخیر نیز با ترس و دهره مداوم از گرفتار شدن بدست پاسداران خمینی همراه و همدم و پرستار همیشگی من در مخفیگاهها بود . بایادآوری این احوال روبه عالم غیب کردم و گفتم خدایا اگر من گنهکار و مستوجب عقوبت هستم زن من از این جهت گناهی نکرده است اگر دعای گنهکاران قابل اجابت است از تو درخواست میکنم که او را و آبروی او را در این بلیه حفظ کنی . از آن پس به خود قوت قلب دادم و مجدداً از زمین بلند شدم و افتان و خیزان چند قدم جلو رفتم . در پیرامون خود قطعات سفید رنگی را میدیدم که تصور میکردم توده های کلش و یا علوفه هستند که دهقانان ترتیب داده اند . دست خود را بر روی یکی از آنها انداختم و حدس خود را صائب دیدم . بلندی آن تازانوی من بود . با حال خراب خود را بر روی آن انداختم و دراز شدم . هوا سرد و تاریک بود و باران مرتب میبارید و آسمان رعد و برق داشت . با اینهمه ترس و اضطرابی نداشتم به خود میگفتم که از این آسیب و سرمای شبانه نخواهم مرد . همین جا خواهم ماند تا هوا روشن و آفتاب نمایان شود . شاید کسی از اهل آبادی و یا از مسافرین برسد و یا خودده نمودار گردد . نمیدانم چند ساعت بر این احوال و بر این اندیشه های پریشان گذشت . کم کم سپیده دمید و نخستین اشعه خورشید از ورای افق نمودار گردید . باز حمت خود را از روی توده کلش به پائین کشاندم و لنگان لنگان روبه جهتی که گمان میکردم بسوی آبادی است به حرکت افتادم . سربالایی کم شیبی در جلوی من بود کشان کشان از آن بالا رفتم و به دشت وافق سربازی رسیدم . در چند صد متری من مزارع سبز و در پشت کشتزارها دهکده ای نمایان گردید که يك ساختمان نوساز شهری آن جلب توجه میکرد . خیال کردم که همان آبادی دیشبی است و خوشحال شدم که بالاخره یامن به انجام مراسم یا کسی فرامیرسد . در این اندیشه بودم که ناگهان صدایی بگوשמ رسید که گویی کسی مرابانك میزند به سمت صدامتوجه شدم دیدم در فاصله صد متری دو ژاندارم تفنگ خود را متوجه من کرده و با دست اشاره به تسلیم شدن میکنند . من هم هر دو دست خود را به نشانه تسلیم بلند کردم

ژاندارمها بسوی من آمدند و چون رسیدند با ترکی شروع به خشونت و بدزبانی کردند. من ترکی را جز چند کلمه مختصری بلد نبودم. متوجه شدم که پاسپورت میخوانند و مرا قاچاقچی مینامند. پاسپورت ایرانی خود را که عکس زمان وزارت جوانی مرا در برداشت به آنها نشان دادم و گفتم که ایرانی هستم و فرار کرده ام. پرسیدم این محل خاك ایران است یا ترکیه. گفتند ترکیه و آن ده که نمایان است ده ترکیه و آن ساختمان اداره ژاندارمری محل است و باید به آنجا بروم. گفتم از راه رفتن عاجز هستم اگر ممکن است اسبی بیاورید. یکی از آنها شروع به ناسزاگویی کرد و گفت اسب نیست باید برویم و مرا کشان کشان بدنال خود کشیدند چون دیدند که واقعا قادر به راه رفتن نیستم به يك تن از اهل آبادی که در کنار مزرعه بود صدا زدند و اسبی که در همانجا بود برای من آوردند یکی از ژاندارمها عينك مرا که در همان محل سقوط افتاده و شکسته شده بود به من نشان داد و پرسید این مال شماست گفتم بلی. اسلحه مرا خواست گفتم هیچگونه سلاحی ندارم. شروع به کاوش کردند. پس از آن از پوله‌های من جویا شدند. فهمیدم که اصل مقصود پول است. گفتم هیچ پولی همراه خود جز دو دست تومان ایرانی ندارم. دست به جیب بغل بردم متوجه شدم که باید کیف و قلم مرا هم در آن محل دیده باشند ولی چیزی در باره آنها نگفتند. در این بین اسب هم رسید. یکی از ژاندارمها زیر بغل مرا گرفت و در سوار شدن کمک نمود. چون بر زمین قرار گرفتم خم شدم و صورت او را بوسیدم. به ژاندارم دیگر نیز اشاره کردم که جلو بیاید و با وی مصافحه نمایم سرپیچی کرد و ناسزا گفت. سه نفری براه افتادیم و پس از نیم ساعت به آبادی رسیدیم مرابه همان عمارت ژاندارمری بردند و به اطاق کوچکی هدایت کردند که میز باشش صندلی آهنی در وسط آن بود. بر روی یکی از صندلیها نشستم و سر خود را بر میز تکیه دادم. لرزش دیدی بر اندامم عارض شده بود. در حدود يك ربع ساعت بعد افسری که ظاهرا درجه سروانی داشت وارد اطاق شد و بر روی یکی از صندلیها قرار گرفت و بازبان ترکی شروع به بازجویی کرد پرسیدم فارسی یا کردی یا فرانسه میدانند جواب منفی داد. از انگلیسی پرسیدم گفت مختصری. به او توضیح دادم که کی هستم و چه سوابقی دارم و به چه جهت از ایران فرار کرده و به ترکیه آمده ام. به من گفت که میروم و مترجمی با خود میآورد. به او گفتم که تب و لرز دارم و نمیتوانم بنشینم. فوراً یکی از ژاندارمها را صدا زد و مرابه خوابگاه ژاندارمها که در کنار همان اطاق و دارای چند ردیف تخت خواب دو طبقه بود هدایت کردند و بر روی

يك تخت خواباندند و پتوی سربازی بر روی من کشیدند. نیم ساعت بعد مجدداً مرا الحضر کردند. این بار همان افسر همراه يك نفر دیگر بالباس شخصی و کت و شلوار و کراوات مرتب در اطاق بودند. آن همراه او با فارسی سلیس شروع به بازجویی کرد. من به تفصیل خود را معرفی نمودم. پرسید شما آقای دکتر سنجابی وزیر مصدق و وزیر خارجه سابق حکومت جمهوری اسلامی هستید. گفتم بلی. احترامش به من زیاد شد و به ترکی به آن افسر گفتم که او شخصیت بزرگی است. به مترجم گفتم که به این آقای رئیس ژاندارمری بگوئید که او به مافوق خود و آنها به دولت خویش درباره من گزارش بدهند و هر تصمیمی که دولت مرکزی آنها گرفت اجرا نمایند. از دیگر مسافران و از همسرم جویا شدند گفتم از حال آنها خبری ندارم و نمیدانم الان در کجا هستند. مجدداً مرا به همان خوابگاه بردند و این بار ملحفه های سفید بر روی تخت وزیرتواضافه کردند و دو قرص اسپرین و يك کاسه عدس آب و یاقول آنها شور برای من آوردند که مانند مائده بهشتی بود. تمام آن روز را که جمعه هشتم مرداد بود در آن اطاق بسر بردم بعد از ظهر همان مترجم فارسی دان به تنهایی وارد اطاق شد و آهسته بامن آغاز صحبت کرد. گفتم که ایرانی الاصل ولی رعیت دولت ترکیه است و با خانواده اش در شهر وان و اطراف آن سکونت دارند و برای خود نامی ذکر کرد که به احتمال قوی ساختگی بود. سپس گفتم در ترکیه همه چیز با پول درست میشود. اینها اول میخواهند تا شماره مرز ایران برگردانند ولی من ضامن شما شده ام و هیچ نگرانی نداشته باشید خانم شما و دیگر همراهان نیز ما تحقیق کرده ایم از مرز ایران گذشته و اکنون در محل مطمئن هستید. سرشب نیز همان افسر با همان مترجم به دیدن من آمدند و ظاهر از موجودی همراه من که چیزی جز يك ساعت پچی طلای رولکس نبود صورت مجلس کردند و شامی سربازی برایم آوردند در حدود نصف شب که نیمه خوابی کرده بودم باز همان مترجم آرام و بی صدا بدرون اطاق خزید و در کنار تخت من نشست و گفتم از همراهان شما خبر خوب دارم و من خود نیز فردا همراه شما خواهم بود ولی در ترکیه همه چیز با پول درست میشود. اینها از شما شش - شش قائمه - که ظاهراً ششصد هزار لیر ترک و تقریباً معادل صد و بیست هزار تومان است میخواهند تا شماره تحویل من بدهند. گفتم من دیناری همراه خود ندارم و مختصر پولی که برای خرج سفر داریم پیش خانم است که از او خبری ندارم. اگر به او دسترسی بیام ممکن است از آن پول مبلغی که شما میگوئید فراهم نمایم. سپس پرسید ارزش ساعت

شماچیست . گفتم من خود آنرا خریده ام . در دو سال پیش که در پاریس بودم پسر من که الان در آمریکا است آنرا به من هدیه کرد و قیمت آن در آن زمان بیش از سه هزار دلار بود و اکنون شاید از پنجاه هزار دلار متجاوز باشد . دوباره به من اطمینان داد و خدا حافظی کرد . فردا صبح زود که بیدار شدم یا بیدارم کردند ژاندارمها را دیدم که باروی خوش و مهربان برای من صبحانه آوردند . همان ژاندارمی که روزی پیش کمک به سوار شدم کرده بود با احترام به من گفت عرابه گیلدی سن آنکارا اتومبیل آمده است و شما را به آنکارا میبرند . ژاندارمها بمن کمک کردند و لنگان لنگان بیرون عمارت رفتم . یک اتومبیل سربازی کوچک جلو در ساختمان و یک راننده نظامی پشت فرمان آن بود . پنج شش نفر ژاندارمی که در محل بودند با حال احترام ایستادند بایک یک آنها مصافحه نمودم . و حتی آن ژاندارمی که دیروز بمن ناسزا گفته بود جلو آمد و او را بوسیدم . به کمک آنها سوار ماشین شده و براه افتادیم . پس از نیم ساعت به ده دیگری رسیدیم که آن نیز یک ساختمان ژاندارمری داشت . مرا آنجا پیاده کردند و داخل اطاق بردند ولی این بار با فحش و بازجویی مواجه نشدم . چند دقیقه بعد مجدداً سوار همان اتومبیل کردند . علاوه بر راننده یک ژاندارم نیز در دست راست من سوار شد . موقعی که اتومبیل در پیچ و خم کوچکی های ده حرکت میکرد یک اتومبیل سواری از کنار ما گذشت که از پشت سر دیدم کسیکه در صندلی عقب ماشین نشسته شبیه همان مترجم فارسی دان دیروزی و دیشبی است . آن اتومبیل از دید ما ناپدید شد و ما براه خود ادامه دادیم . قریب یک فرسخ از ده خارج شده به کنار تپه ای رسیدیم که از روبرو بایک اتومبیل نظامی دیگر مواجه شدیم که جلوما توقف کرد و یک گروه بان از آن خارج گردید به اتومبیل ماسرکشی نمود و به ترکی به من گفت پس خانم شما کجا است هر جا هست بگوئید که برویم و او را پیش شما بیاوریم . حدس زدم که باز مقصود آنها پول است . گفتم هیچ خبری از او ندارم و نمیدانم الان در چه حال و کجاست . از آن پس به عقب ماشین رفت . متوجه شدم که با افراد دیگری درباره من صحبت میکند . سپس برگشت و به من گفت پیاده شوید و اشاره کرد به ماشینی که پشت ماشین ما ایستاده بود سوار شوم . دیدم ماشین سواری نونوار و تمیز است و سه نفر در آن نشسته اند . در صندلی عقب کنار مسافری نشستم و متوجه شدم کسیکه پیش او نشسته ام همان مترجم فارسی دان دیروزی است و یک نفر دیگر بالباس کشوری در صندلی جلو کنار راننده نشسته است . از مترجم

پرسیدم مرابه کجامیبرید گفت به وان وسفارش کردازکناردهاتی میگذریم که غالباداره ژاندارمری دارند. بهتراست خودرابه خواب بزنم وبه اوتکیه کنم. جاده نسبتا خوب وتاحدی اسفالته بود. نمیدانم فاصله تاشهروان چندکیلومتربودولی مادرمذتی کمترازسه ساعت به آنجارسیدیم. ازخیابانهاوکوچه هایی گذستیم وبه بن بستنی پیچیدیم. درجلودریک ساختان من وان مترجم همراه پیاده شدیم وباسرنشینان دیگراتومبیل خداحافظی کردیم به دنیال راهنازپله هایی بالا رفتیم وبه طبقه دوم عمارتی رسیدیم راهنادر ساختان رابادست کوبید. یک پسر بچه هفده ساله دررابروی ماباز کردوجلواآمدودست مرا بوسید. داخل ساختان که شدیم به اطاق مهمانخانه که دارای فرشهای تمیزومبل وصندلیهای مرتب بوده هدایت کردند. خانم میانه سالی بالباس کردی وارد اطاق شدوبامهربانی خوش آمدگفت وبلافاصله چای ومیوه آوردند. دردکمربسختی مرا آزار میدادواز تب ولرز بخودمی پیچیدم. برایم رختخوابی نظیف در همان اطاق گسترده اند. همراه من که اسم مستعار اورام. ع میگویم با صحبت های آسمان ورسمان خودمرا مشغول میداشت. نزدیک ظهرگفت بروم به میدان شهرو خانم شمارا بیاورم. پرسیدم که مگر خانم ودیگرمسافران به این شهر آمده اند. گفت قرار بود که امروز صبح وارد شوند. سپس ساعت بچی طلای مرا خواست که بیدرنک باوتسلیم کردم. در حدودیک ساعت بعد از ظهر که من در حال عرق کردن بودم تنها برگشت پرسیدم پس خانم کجاست. گفت امروز نیامده اندولی برای اطمینان خاطر شما میگویم که آقای مسعودی خدمت شما سلام رساندندو گفتند مطمئنا فردا اینجا خواهیم بود. مسعودی اسم مستعار سرکاروان بودباشنیدن نام او اندکی آرام یافتم. سپس برای من نهار آوردندولی بهیچوجه اشتها وحتىی توانایی غذا خوردن نداشتم. خانم صاحبخانه به احوالپرسی آمد وازاینکه من چیزی نخورده ام ناراحت بودوخودسوپ داغی باعدسی ترتیب دادوچندقاشق آنرا به حلقم ریخت. تمام بعد از ظهر ادرالتهاب تب وعرق بودم. سرشب میزبان برگشت وجوان سی ساله ای را که ازخویشاوندان نزدیک او بودبا خود آوردوبه من معرفی کرد. آن جوان بسیار اظهار ادب نمودوگفت شما هرچند مدت که اینجا بمانیدخانه خودتان خواهدبودوهروقت که به استانبول برویدخدمت شماخواهم آمد. بهرجهت ازخوشرویی وپذیرایی آنها ممنون بودم. نزدیک وقت شام یک نفر دیگرازخویشاوندان میانه سال آنها وارد اطاق شد معلوم بود که برای او اثر واهمیت زیادی قائل هستند. این

تازه وارد که گویا سابقاً با سازمان ارتشی و امنیتی ایران ارتباط داشته بادل‌سوزی بمن گفت شما پادشاه ایران را که به ایران و مردم آن خدمت میکردید و بجای او این خمینی کافر ملعون آدم کش را گذاشتید ، سپس گفت خانم شما و دیگر مسافران همراه شما الان در یکی از دهات کردنشین ترکیه به نام فلان هستند و این کردان از شرورترین و نادرست‌ترین و دزدترین خلائق روزگارند ولی آنها در برابر من زبوندند ، به آنها پیغام داده ام که یا خانم شما فردا اینجا بیایید و روزیاد زدیها و قاچاق‌های آنها را در برابر مقامات امنیتی ترکیه بر ملا میسازم ، من حرفهای این آدم پر مدعی را نه میتوانستم باور کنم و نه رد نمایم . از همراهی و اظهار دوستی او تشکر کردم ، آن شب رانیز با سختی و خوابهای آشفته و خیالات پریشان گذراندم ، روز بعد که یکشنبه دهم مرداد بود باز به همان ترتیب در حال یاس و رجا گذشت و میزبان ما از جانب سرکاروان پیغام آورد که آمدن آنها امروز نیز به علت موانعی عقب افتاده و فردا احتمالاً به آن خواهند آمد ، روز دوشنبه یازدهم مرداد پس از صرف صبحانه باز مهماندار ما گفت میروم و تا یک یا دو ساعت دیگر خانم را خدمت شما میآورم ، نزدیک ظهر برگشت و گفت خانم و دیگر مسافران هنوز نیامده اند ولی سرکاروان شما آقای مسعودی را با خود آورده ام ، پشت سر او سرکاروان قافله ما وارد شد و بسیار از پیش آمدن ناگواری که برای من رخ داده اظهار شرمندگی کرد ، من در حضور میزبان بسیار از همراهیهای آنها بر از قدردانی کردم ، از اطاق مجاور که شب را در آنجا شام صرف میکردیم صدای مهمه و گفتگوهای شنیدم که باعث سوژن من گردید ، سرکاروان با میزبان به آن اطاق رفتند و تنها برگشت و گفت بیشتر حرفها و تعارفهای اینها متأسفانه دروغ و ظاهر سازی و برای گرفتن پول است ، من مبلغی را که همراه داشتم و میزبان آنرا گفت که من فراموش کرده ام به آنها داده و بقیه را وعده کرده ام که در اسلا مبول بدهم ، سپس همان میزبان همیشه چاپلوس با حال گرفته و تردید آمیزی وارد اطاق گردید ، سرکاروان از سلامت خانم و دیگر مسافران خبر داد و گفت از دو کار بایستی یکی را بر طبق میل و نظر شما انتخاب نمایم یا امشب رادر همین شهر میمانیم و فردا که خانم و مسافران رسیدند همه با هم حرکت میکنیم و یا من و شما همین امروز عازم اسلا مبول میشویم و خانم و دیگران فردا حرکت نمایند ، گفتم من همان ترتیب اول را انتخاب میکنم و امشب رانیز منتظر میمانیم ، گفتند پس مختصری به خانم بنویسید و رفع نگرانی از او بکنید و سفارش بنمایید به ترتیبی که معین میشود عمل کند ، من نیز یادداشت مختصری به همان مضمون نوشتم ، خود سرکاروان

نیز دستورهایی برای معاونش که در همان ده بود نوشت و به يك نفر بلد که همراه داشت سپرد. سپس بعد از اندک تاملی گفت هر طور شما بخواهید عمل میکنیم ولی اگر به اخلاص من باور دارید بهتر است که من و شما همین امروز حرکت کنیم. زیرا حرفهایی در شهر راجع به آمدن شما پیچیده و ممکن است محظوراتی پیشامد کند. برای مسافری دیگر هم اگر خودشان مستقیماً حرکت کنند و معطل الحاق به ما نشوند راحت تر خواهد بود. میزبان ما نیز حرف سرکاروان را تأیید کرد. من هم نظر او را پذیرفتم. گفت پس الان میروم و بلیط اتوبوس برای ساعت پنج بعد از ظهر امروز میگیرم و در حدود ساعت چهار و نیم خدمت شما میروم. اورفت و ما نهار می خوردیم. سر ساعت چهار و نیم سرکاروان برگشت. با او و میزبان در تاکسی که همراه خود آورده بود عازم ترمینال شدیم. در نیمه راه همان جوان برادری برادرزاده او را دیدم که کنار خیابان ایستاده است. بی آنکه به ما تعارف و یا ابراز آشنایی بنماید. آقای م. ع. میزبان و همراه چند روزی من نیز با شرمزدگی اجازه می پیاده شدن خواست و ساعت مرانی که بیش از آنچه او میخواست قیمت داشت با خود برد و من نیز در باره ی آن چیزی نگفتم. در ترمینال شاگرد اتوبوس آهسته به سعودی گفت به ما دستور داده اند که ایرانی سوار نکنیم شما خود را معرفی نمایید. سعودی رج آخر را که جای چهار یا پنج نفر است و معمولاً صندلی ندارد کرایه کرده بود. بالشتکی با همان کت سر بازی امانتیم زیر سر من گذاشت و من با درد کم شدید در آنجا دراز شدم و خود او در پایین پای من نشست. اتوبوس در ساعت پنج و نیم بعد از ظهر در حالیکه پراز مسافر بود براه افتاد. قریب سی ساعت شب و روز در حرکت بودیم. در چند نقطه بین راه که دارای رستورانهای بالنسبه تمیز و مرتب بود توقف کردیم. من با کمک همراه یکی دوبار پیاده شدم و مختصر غذایی خوردم. چهارشنبه ۱۳ مرداد ساعت دو صبح در حالیکه هنوز شب و تاریک بود به استانبول رسیدیم. سرکاروان يك تاکسی کرایه کرد و در کنار دریا در محلی که يك مثل مجهز و مرتب داشت پیاده شدیم. يك اطاق دو تخته با حمام گرفتیم و استراحت کردیم. هوا که روشن و آفتابی شد صبحانه خوردیم. تمام آن روز با بیم و امید بر من گذشت. همراه من مرتباً و بی تردید اطمینان میداد که فردا مسافری اینجا خواهند بود. شب را خوابیدیم نزدیک ساعت سه یا چهار بعد از نصف شب صدای مهمه ی پاهایی در راهرو مثل ما را بیدار کرد. سعودی گفت مسافری آمدند. من نمیتوانستم باور کنم که ناگهان صدای ضربه ای بر در اطاق ماشینیده شد. سرکاروان

در راباز کرد، اول کسی که وارد شد همسرم بود اورا در آغوش گرفتم و بوسیدم . سپس دیگر مسافران خرم و خندان چنانکه گم شده ی خورایافته باشند خود را به آغوش من انداختند . مسعودی تحت خواب خود را تحویل خانم داد و اثاث خواب آنرا با اثاثیه اطاق تازه ی خود عوض کرد . از آن پس همسرم ماجرای درماندگی خود و دیگر مسافران را از عقب ماندن او و سرکاروان با پنج نفر دیگر از همراهان و خارج شدن در آن شب حرکت از ده و صدای رگبار گلوله شنیدن و برگشتن به ده و ماندن دو شب دیگر در منزل همان مهماندار مهربان و حرکت کردن شب سوم و بد رفتاری کردن ترکیه با آنها و دستبرد زدن به اثاثیه کیفها و جامه دانهای مسافران و ماندن سه شب دیگر در یک ده مرزی ترکیه و بدی پذیرایی از آنها و بالاخره عازم کنار دریاچه و ان شدن و مجموعا بیست و شش ساعت در فراز و نشیب کوهها سوار بر اسب بودن و از کنار دریاچه بر اتوبوس نشستن را برای من به تفصیل صحبت کرد و بخوبی معلوم گردید آنچه بر من در این مدت گذشته صرف نظر از افتادن از اسب و آسیب پشت به مراتب سهلتر و قابل تحملتر از وضع آنها بوده است .

پس از آن با خیال آسوده و فارغ چند ساعتی استراحت کردیم و چون صبح شد و حمامی کردیم و گرد و خاک چند روزه را از تن خود شستیم و من سبیل خاری پستی سیاه و سفید چند ماهه را از صورت خود تراشیدم به فکر ارتباط با فرزندان و دوستان خارج از ایران و خروج از استانبول افتادیم

ابتدا از همان دفتر متل به دو پسر خود در آمریکا: خسرو و فرزندان شد که با همسر آمریکایی و پسرش در ایالت کالیفرنیا به کار و کسب کشاورزی مشغول بود و کتر پرویز که در دانشکاه ایلینویز جنوبی سمت استادی و پزشکی دارد تلفن کردیم و از آنها خواستیم بهر ترتیبی که میدانند از حال و سلامت ما به ایران خبر بدهند . آنها میخواستند که خود فوراً به ترکیه بیایند و یاپول برای ما بفرستند گفتیم فعلا هیچیک از این کارها لازم نیست . ما چند روزی بیشتر در استانبول نخواهیم ماند . آدرس و شماره تلفن پسر کوچک خود سعید را که در پاریس بود از آنها خواستیم . سعید در مدت ریاست جمهوری بنی صدر از مشاوران و همکاران نزدیک او و از نویسندگان روزنامه ی انقلاب اسلامی

آنها بود. به همین جهت پس از مغضوبیت و عزل بنی صدر از جانب کارگردانان و غایله سازان حکومت به اصطلاح جمهوری اسلامی مهدورالدم شناخته شده و خانه به خانه در جستجوی وی بودند تا آنکه ماموق شدیم يك سال قبل از هجرت خود برای او و همسرش وسیله ی فرار فراهم بیاوریم. میدانستیم که در پاریس هستند ولی از آدرس آنها بی خبر بودیم. نظر من این بود که از ترکیه به اتریش یا اسپانیا و یا پاریس برویم. اسپانیا برای ما قدمگاهی بیش نبود. اتریش را از این جهت ترجیح میدادم که از جادو و جنجال سیاست دور بود و جزو ابرقدرتها محسوب نمیشد. بعلاوه با صدر اعظم آن برونوکرایسکی سابقه آشناسی داشتم و او را در زمان غایله گروگانگیری امریکائیان در تهران ملاقات کرده بودم. ولی همه ی دوستان ما در پاریس بودند و همه میخواستند که هر چه زودتر به آنها ملحق شویم. از جمله آقای دریا دار مدنی بود که جزو اعضای شورای جبهه ملی محسوب میشد، هر چند در عضویت خود ثابت و مصمم نبود و روش مشخص مستقلی داشت. ترتیب دهندگان و راهنمایان فرار ما با وی مربوط بودند و از استانبول با او ارتباط یافتند. اشکال کار ما برای خروج از ترکیه مربوط به پاسپورت بود. گذرنامه ما اگرچه صورت ظاهر منظمی داشت ولی در واقع درست و قانونی نبود و به هر حال مهر ورودی به مرز ترکیه نداشت.

از روز چهارشنبه ۱۳ مرداد که وارد استانبول شدیم يك هفته تمام در این شهر معطل ماندیم و گرفتار مشکلات گذرنامه بودیم. راهنمایان ما هر روز به نحوی صحبت و از امروز به فردا میکردند. بیشتر این ایام هم خانم و هم من بیمار و ناراحت و از درد پشست و کمربانان بودیم. هر روز که در بلا تکلیفی میگذشت بر عصبانیت و بیقراری ما افزوده میشد. بویژه که میخواستیم هر چه زودتر خود را به دکتر و درمان برسانیم. تا آنکه در روز سوم یا چهارم ورود ما به استانبول جوانی آراسته و نازنین از يك خانواده محترم ایرانی مقیم ترکیه و ظاهر ایه دستور تلفنی دکتر مدنی به دیدن ما آمد و بسیار اظهار مهربانی کرد و ما طلب اصلاح کار و رفع مشکل ما شد. وی مستقیماً با استاندار استانبول که سابقه آشنایی داشت راجع به ما مذاکره کرد و ترتیب گذرنامه و خروج ما را از فرودگاه فراهم آورد و روز چهارشنبه بیستم مرداد مطابق با یازدهم اوت به همراه وی و دو نفر دیگر از همراهان با هواپیمای ارفرانس عازم و ساعت ۸ بعد از ظهر به وقت پاریس وارد آن شهر شدیم.

برای رفع مشکلات ورود به پاریس نیز قبلاً با سعید و دوستان خود مذاکره کرده بودیم

آنها با مدیر کل وزارت خارجه فرانسه که پسر سفیر سابق فرانسه در ایران در زمان وزارت خارجه من بود مذاکره کرده بودند. بهنگام ورود ما به پاریس سعید و چند نفر از دوستان و همکاران و ماموری از وزارت خارجه در فرودگاه منتظر ما بودند تشریفات بررسی گذرنامه به سرعت انجام یافت و از آنجا بمنزل پسر سعید، آپارتمانی بسیار کوچک و منحصر به يك اطاق خواب و حمام و آشپزخانه کوچک رفتیم .

اولین کاری که بیدرنك در پیش داشتیم مراجعه به دکتر و آزمایشگاه بود. با قرار تلفنی روز بعد اول وقت صبح به ملاقات يك دکتر متخصص رفتیم . از درد پشت بسیار ناان و از راه رفتن حتی با عصا عاجز بودم. دکتر معاینه کاملی از پشت و ستون فقرات کرد و دستور عکسبرداری و آزمایشهای متعدد داد. همان روز به آزمایشگاه نیز مراجعه کردیم . ظاهرا شکستگی در ستون فقرات مشاهده نشد ولی قند خون و اسید اوریک بالا و فشار خون نیز در حدود ۲۰ بود. دواهای مسکن و دستور امساک و پرهیز دادند. همان روز آقای نادر هیئت به همراه دکتر حاج علیلو که از خویشاوندان نزدیک وی و در یکی از بیمارستانهای پاریس شاغل خدمتی بوده دیدار من که بستری بودم آمدند. آقای دکتر حاج علیلو در تمام مدت اقامت مادر پاریس چه با معاینات مداوم خویش و چه با آوردن دکترهای دیگر و چه در بردن به بیمارستان برای معاینات و آزمایش و عکسبرداریهای مجدد کمک فراوان کرد و نیز آقای دکتر صالح رجوی برادر مسعود رجوی که متخصص قلب و در یکی از بیمارستانهای معروف پاریس مشغول کار است در دفتر خود آزمایشها و عکسبرداری کامل از قلب من کرد و راهنمای من برای مراجعه به چشم پزشکی شد. طبیعی است با انتشار خبر ورود ما به پاریس بسیاری از دوستان و مهاجرین و نمایندگان گروههای سیاسی و هموطنان مقیم پاریس خواستار دیدار و ملاقات و مذاکره ی با من شدند. چون محل مادر آپارتمان سعید بسیار کوچک و محدود بوده آپارتمانی سه اطاقه که در اختیار دکتر سلامتیان بود نقل مکان کردیم . خانم بنی صدر از همان روز دوم بیدار ما آمد. ولی خود آقای بنی صدر را چند روز بعد در منزل یکی از استادان فرانسوی در حالیکه چند نفر پلیس در داخل و خارج عمارت مراقب و محافظ وی بودند ملاقات نمودم. يك بار دیگر او را در منزل دختر برادرش که همسریکی از دوستان ما است ملاقات نمودیم و کماکان در پناه مراقبت شدید پلیس پاریس بود.

آقای دکتر احمد مدنی چند روز بعد از ورود ما از آلمان به پاریس آمد و با من ملاقات و از جریان

کارها و اقدامات خویش مذاکره نمود. هم چنین آقای متین دفتری و آقای حسن نزیه و دکتر حاج سید جوادی و دکتر لاهیجی جداگانه بامن ملاقات کردند. بعضی از همکاران جبهه ملی مانند قاسم لباسچی و دکتر سلامتیان و حاج شانه چی و مهندس مقدس زاده تقریباً هر روز بامن بودند. نمایندگان از سازمان موسوم به جبهه ی ملی در اروپا که مرکز فعالیتش در آلمان است نیز بدیدار من آمدند و از کار و وضع خود و سایر دسته ها گزارش دادند. دکتر شاهین فاطمی و فرج الله اردلان نیز که با سازمان آقای دکتر امینی مربوط بودند بامن ملاقات و درباره ی دیدار من با آقای دکتر امینی استمراج نمودند که جواب مساعدی نشنیدند. در همان روزهای اول سه نفر از نمایندگان مجاهدین خلق از جانب آقای مسعود رجوی بامن ملاقات کردند و با عذر خواهی از اینکه به جهات تأمین خود مسعود رجوی نتوانسته است از پناهگاهش خارج شود جریان مبارزات خود در داخل ایران و خارج از آنرا تشریح نمودند و با تجلیل فراوان از مبارزات گذشته ی من تأیید و همراهی مراد بر باره شورای مقاومت ملی خواستار بودند. یک روز دیگر آقایان دکتر هزارخانی که به آن شوری پیوسته است به اتفاق دکتر کاظم رجوی برادر بزرگتر مسعود که من او را در زمان وزارت خارجه خویش سفیر ایران در سوئیس کرده بودم و سرهنگ معزی خلبان هواپیمایی که وسیله فرار بنی صدر و رجوی از تهران شده بود به دیدن من آمدند و در همان زمینه ها مذاکره کردند. دیدار دیگری که خیلی بر من اثر گذاشت ملاقات با آقای رضایی پدر نامی فرزندان مجاهد شهید بود که به اتفاق آقای علی بابایی عضو سابق جمعیت نهضت آزادی و همکار و همزندان مهندس بازرگان به دیدن من آمدند. بخاطر آوردنم که در اوج مبارزات انقلابی گذشته ما با رژیم استبدادی یک روز همین آقای حاج علی بابایی در حضور جمعی به من و مهندس بازرگان پیشنهاد کرد که برای پیروزی مجاهدات و آزادی مردم ایران بهترین خدمتی که ما باید بکنیم اینست که به عنوان اعتراض و اظهار نفرت از این دستگاه در میدان عمومی شهر بر روی خود نفت بریزیم و خود را آتش بزنیم. امروز همان رژیم دینی که وی برای پیروزی آن میخواست ما را قربانی کند و پیرانا گزیر ساخته اند که از کار و زندگی خود دست بکشند و جلای وطن اختیار کنند و در دیار کشورهای نامسلمان برای نجات مردم مسلمان ایران این دروآن در بزنند. آنها از وضع بد مبارزات ایرانیان مقیم خارج و تجزیه و تفرقه ی آنها شکایت داشتند و از من میخواستند که حتی الامکان وسیله جمع و التیام آنها بشوم. موضوع گفتگوهای دیگران و اصرار و ابرام بعضی از بستگان و دوستان نیز همین بود که

من درباریس بماتم و در این راه بذل مساعی نمایم . ولی من هر چه بیشتر کاوش می‌کردم و بر جریانات بیشتر واقف میشدم مردم ترو نو میدتر می‌گشتم . چگونه ممکن است این عناصر متضاد و بعضا وابسته را به یکدیگر پیوند داد؟ چگونه ممکن است بر خود خواهیها و جاه طلبیهای فردی و فرقه ای غالب آمد؟ چه کار عبثی خواهد بود که شخصی چشم بر ایمان و ایقان خود بیند و باز هم در مقام آزمودن آزموده ها برآید ؟

- ۳ -

بعضی از شخصیت ها و سازمانها که فعلا علیه رژیم حیوانی حاکم بر ایران مبارزه میکنند خود در مظان اتهام شدید ارتباط و وابستگی با سیاستهای خارجی هستند . من کسی نبوده و نیستم که به خارجی متوسل شوم و کمک آنرا بپذیرم و یا در جهت مبارزات برای رهایی و آزادی مردم ایران بایگانگان وارد مذاکره و بندوبست بشوم . چنین عملی نه تنها مخالف نهاد من بلکه متضاد با سنت دیرین مبارزات ملی و میراث مصدق ما است . چنین تشبثاتی راهواره از نوع دزدی و جاسوسی و خیانت دانسته ام . ممکن است چنین پنداری مورد تصدیق بعضی از صاحب نظران نباشد و آنرا نشانه ی ضعف نفس و محافظه کاری بدانند . از زمان ماکیاول تا کنون بسیاری از سیاستمداران به صورتهای گوناگون گفته اند که رهبر سیاسی و انقلابی به هنگام ضرورت باید از هر امکان استفاده کند و به هر وسیله اخلاقی و یا غیر اخلاقی برای پیشبرد مقصود دست بزند . شاید مردان کامیاب باید چنین خصائلی داشته باشند ولی من اقرار میکنم که هرگز از زمره آن مردان نبوده ام . عقیده ثابت من همواره این بود که با شرایط خاص مملکت ما ، کشوری که از همه ی جوانب مورد مطامع و گرفتار دسیسه های ابر قدرتهاست ، روش مادر مرحله مبارزه برای تحصیل آزادی و تامین استقلال باید از هر گونه ارتباط با سیاستهای خارجی برکنار باشد . زیرا ما از جریانات پشت برده و دسیسه ها و جاسوسیه آنها اطلاعات کافی نداریم . مقامات استعماری که صرفا در پی منافع و مقاصد خویش هستند از آرمانگرایی انسانی نسبت به مناطقی که مورد بهره برداری آنهاست فارغند ، با ما صادقانه وارد مذاکره نمیشوند و روش سیاسی خود را با حرفهای ماتغییر نمیدهند بلکه در مقام آن هستند که ما را وسیله اطلاعات و عمل برای پیشبرد مقاصد خویش قرار بدهند . تا زمانی که ما قدرت حکومت را بدست نیاورده ایم نمیتوانیم بصورت برابر با آنها صحبت بشویم و در ارتباط

با آنها هر چند با وطن دوستی خالص و احتیاط کامل عمل نمائیم و هیچ تعهدی بر گردن نگیریم باز نفس مذاکره و همدمی با آنها یک نوع تعهد برای آینده بوجود میآورد که کم و بیش در حکم وابستگی است. گذشته از سازمانهای توده ای و چیزده ها که در کشورهای اروپا و آمریکا پراکنده هستند در عین گوناگونی و دست و یقه بودن بایکدیگر، با وابستگی مسلم به یک سیاست خارجی و بانی هیچ وابستگی هنوز هم کام خود را با شعارهای از کار افتاده ی شیرین میکنند و کاری جز این ندارند که به اصطلاح خود-ملیگرایان و لیبرالها و بورژواها-را به باد فحش و ناسزا بگیرند، بعضی از جمعیت های مخالف رژیم آخوندی که اکنون در پاریس دار و دسته هایی تشکیل داده و مطبوعات و فرستنده های رادیویی برپا کرده اند از شائبه های ارتباط با سیاستهای خارجی مبری نیستند.

سرشناسترین آنها دکتر شاپور بختیار است که به اقرار خویش ملیونها دلار از عراق دشمن ایران و جویای قادسیه جدید پول گرفته و اکنون با منافی که از سپرده آن پولها بدست میآورد حقوق های کلان به اعضای با اصطلاح کابینه اش و به اطرافیان میپردازد و مطبوعات گوناگون و دستگاه فرستنده رادیویی براه میاندازد، در حالیکه صدها و هزاران جوان پاکدل و مبارز اصیل که از ایران فراری شده اند ناچارند چهار نفر یا پنج نفر در یک اتاق فاقد وسایل بیاسایند و برای مخارج بخور و نمیر خود تن به قبول کارها و خدمات طاقت فرسا بدهند. اگر از ارتباطات دیرین بختیار با خارجیان، اگر از ساخت و پیاخت محرمانه او با سازمان امنیت و دربار، اگر به خیانتش در جبهه ملی و برهم زدن نقشه و جریان مبارزات انقلابی که باعث گردید قیام مردم ایران و انتقال حکومت از طریق مسالمت به نتیجه نرسد و منتهی به فروریختن اساس جامعه و قتل و کشتار و نابودی ارتش و استقرار حکومت آخوندی بشود صرف نظر کنیم که صرف نظر کردنی نیست، تنها این خیانت اقرار شده او در گرفتن پول و همکاری پنهانی و آشکار با دولتی بوشالی که جنگی ناحق و ویرانگر علیه میهن ما برپا کرده و خصومت دیربایی در میان ملت های مسلمان و برادر خاورمیانه بوجود آورده کافی است که او را در عداد خیانتکاران قرار دهد.

همین امروز در روزنامه ایران شهر چاپ واشنگتن شماره - جمعه ۱۶ شهریور ۱۳۶۲ - درباره ی حضور مجدد کیانوری بر صفحه تلویزیون خبری دیدم که شاید نقل آن در اینجایی مناسب نباشد: به گزارش خبرگزاری فرانسه کیانوری رهبر ۷۱ ساله حزب

توده با صدای طبیعی و رفتاری عادی سخن میگفت ۰۰۰۰ وی در بخش دیگری از این مصاحبه گفت که نقشه ی عراق این بود که خمینی را سرنگون کرده بختیار را بر سر کار بیاورد، وی اعتراف کرد که اطلاعات فوق از طریق مسکو در اختیار او گذاشته شده است، کیانوری افزود بختیار برای تبادل نظر در همین زمینه سفری به بغداد کرده و با صدام حسین به گفتگو نشسته است، در این گفتگو ها صدام به بختیار اطمینان داده بود که جنوب ایران بزودی آزاد شده و وی در رأس حکومت جدید قرار خواهد گرفت.

اماد کتر علی امینی

او از باقیمانندگان رجال قدیم و اشرافزاده ایران است، و در سیاست جنبه اصلاح طلبی معتدل دارد، سیاستمداریست جمع و جور کن و حراف و جاه طلب، در جریان مبارزات انقلابی اخیر ایران او هم در برابر دربار ایستاد و با همه ی سازمانها و شخصیت های سیاسی و روحانی مخالف رژیم ارتباط داشت و میخواست در آن عرصه میانجی بشود و خود را به زمامداری برساند، با من هم در آن مدت چندین بار ملاقات کرد و از جمله کسانی بود که عقیده داشت با وجود حضور شاه هیچ کاری در ایران ممکن نیست، با همه اینها در مورد او سوابق نمایانی وجود دارد که ما را از او جدا میسازد، وی در کابینه کودتای سر لشگر زاهدی که بانقشه ی انگلیسی ها و کمک آمریکاییها حکومت ملی دکتر مصدق را بر انداخت عضویت داشت و وزیر دارایی بود و قرارداد کنسرسیوم نفت را امضا کرد که مخالف صریح قانون ملی شدن نفت بود، در سالهای ۱۳۳۹ و ۱۳۴۰ هم که جبهه ملی تنها سازمان فعال مخالف رژیم دیکتاتوری شاه بود و در اجتماعاتش ده ها هزار نفر شرکت میکردند، امینی با پشتیبانی صریح کندی رئیس جمهور آمریکا به حکومت رسید، وی که از قیام مردم ایران بهره برداری کرد با وجود این برای جلب رضایت شاه و ادامه ی حکومتش جبهه ملی را قربانی نمود و در بهمن ۱۳۴۰ به بهانه ای همه رهبران فعال و از جمله خود من و جمع کثیری از دانشجویان وابسته به آن جبهه را به زندان انداخت و قریب هفت ماه تا پایان حکومت محتضرش در توقیف غیر قانونی نگاهداشت، اختلاف اصلی ما با وی بر سر انتخاب مجلس بود، او که با رسیدن به حکومت مجلس را منحل کرد و قانونا موظف بود در مدت سه ماه انتخابات جدید به عمل آورد، البته بر همه معلوم بود که انتخابات آزاد در سراسر کشور ممکن نیست و یقینا در بار و ارتش به فرمان او در غالب حوزه ها همانند گذشته مداخله

خواهند کرد، با وجود این اگر در آن زمان و با استفاده از جنبش عمومی مردم ایران انتخابات صورت می‌گرفت و دولت امینی فی الجمله بیطرفی نشان میداد در پایتخت و بعضی از شهرهای مهم ایران مسلماً عده قابل توجهی از نمایندگان واقعی مردم انتخاب میشدند که میتوانند همانند مجالس دوران اول مشروطیت و دوره های پانزدهم و شانزدهم اکثریت مجلس را تحت الشعاع خویش قرار بدهند و با استفاده از پشتیبانی عمومی در برابر خود کامگی مستبدین بایستند. ولی امینی در آن زمان فقط میخواست با اتکا آمریکا بر سردارت و قدرت بماند که بزودی آنرا از دست داد و سرنگون گردید. از آن پس وی نیز در جمع مغضوبین و رانده شدگان دربار گرفت و پنهانی با سازمانهای مخالف رژیم سروسر داشت. اکنون نیز غیر قابل تردید است همان سیاست که باوی سابق دیرین دارد راهنمای او در راه انداختن این سازمان موسوم به جبهه نجات ایران است و به او از طریق مستقیم و یا غیر مستقیم کمک میرساند. امینی و بختیار هر دو از یک سرچشمه جوشیده اند و دیرباز و دهم خواهند پیوست. دسته دیگری از مخالفان نظام آخوندی که با جریانهای فوق ارتباط دارند جمعی از سرمایه داران آلوده به فساد و افسران بازنشسته و یافراری و هنریشگان و مطربان گذشته هستند که به نام سلطنت طلبی فعالیت میکنند. در اینجا لازم است بار دیگر یادآور شوم که مبارزات جبهه ملی ما بویژه کوششهای سیاسی من اصولاً نه علیه سلطنت بود و نه علیه سلسله پهلوی. ما از زمان مصدق به عنوان وزیر دولت و یا نماینده مجلس شورای ملی به قانون اساسی ایران سوگند خورده بودیم که در آن اصل سلطنت مشروطه و پادشاهی سلسله پهلوی تصریح شده است. ولی قانون اساسی سلطنت مشروطه را مقرر داشته و نه حکومت استبدادی و شخصی شاه را. آنکه در این میان مخالف قانون اساسی و مخالف مشروطیت و ناقص پیمان و سوگند بود خود شاه بود. ما مین دوست و آزادیخواه و خواهان حکومت ملی و مردمی بودیم که در قانون اساسی مقرر شده است. ما نمیتوانستیم آن چنان که درباریان متداول کرده بودند نوکرو چاکرو خانه زاد باشیم. ما میخواستیم که شاه را خواه نخواه در خط نظام قانونی ایران قرار بدهیم و خاندان سلطنت را از مداخله نارواد را موراداری و مالی و بازرگانی و دست زدن به کارهایی که موجب بدنامی و بی اعتباری آنهاست جلوگیری نماییم. به همین جهت شعار خود را استقرار حکومت قانونی قرار داده بودیم. بر طبق این شعار حکومت استبدادی غاصبانه و فاقد مشروعیت بود. هر آینه شاه بر اساس قانون اساسی گرایش حقیقی نشان میداد، مانه تنها با سلطنت وی مخالفتی